

محل به صورت بازار مکاره‌ای درمی آمد. مردم برای نوشیدن آب و خوردن میوه و شیرینی به سقاها و کسبه دوره گرد، که با صدای بلند کالای خود را عرضه می کردند مراجعه می کردند. زنان، دوستان خود را ملاقات می کردند و به پرحرفی خود ساعتها ادامه می دادند. و بچه ها در این فرصت مناسب فریاد کنان به دور مقبره ها می دویدند و با هم بازی می کردند.

در قرون اولیه نهضت اسلامی هرکس را در وطن خود به خاک می سپردند، ولی از قرن دهم در سراسر جهان اسلامی مردم مؤمن علاقه مند بودند که در جوار پیشوایان مذهبی و در سرزمینهای مقدس دفن شوند، تا زودتر به حق واصل گردند، و به بهشت راه یابند، از این دوره اماکن مقدسه به تدریج به صورت گورستانهای حقیقی درآمد، فقرا و بینوایان نیز سعی می کردند که در جوار یکی از بزرگان مذهبی کشور خود دفن شوند، ولی اغنیا وصیت می کردند که پس از مرگ آنها را در اماکن متبرکه دوردست دفن کنند.

بین النهرین از عصر عیسی مسیح به صورت قبرستان وسیعی درآمد بود، نائوسهایی که از شهر ورقاو «اوروک قدیم» به جای مانده و امروز مشاهده می کنیم مؤید این معنی است، این سرزمین در دوره تمدن اسلامی بار دیگر توجه مؤمنان را به خود جلب کرد. پادشاهان آل بویه (۹۴۵ - ۱۰۵۵ م) برای علی علیه السلام و فرزندش امام حسین در نجف و کربلا دومقبره مجلل ساختند و خود نیز پس از مرگ در جوار آنان دفن شدند. از این دوره به بعد به تدریج در بین فرق شیعه انتقال اجساد مردگان و بردن جنازه خشک یا مومیایی شده بوسیله کاروان به سرزمین بین النهرین و دفن اجساد در جوار بزرگان دین و عتبات عالیات معمول شد. از اقصی نقاط ایران عده ای پس از یکی دو ماه طی طریق، جسد مردگان را به عراق منتقل می کردند. پس از چندی اهل تسنن نیز از روش شیعیان تقلید کردند و آنان نیز در مدینه و بیت المقدس «قدس شریف» یا در دمشق «شام شریف» و بغداد که چون بلاد مقدس مذهبی تلقی می شدند به دفن اموات پرداختند، دیری نگذشت که یهودیها و مسیحیان نیز به این عادت مذهبی گرویدند و اغنیا و مؤمنان این امم نیز آرامگاهی برای خود در اماکن مقدسه مذهبی برگزیدند. یهودیان (صهیون) شهر داود و نصاری گور یسوع (بیت المقدس) را به عنوان مدفن مذهبی خویش انتخاب کردند. ناگفته نماند که ایرانیان و مانویان و مورخان اسلام جملگی معتقدند که حضرت عیسی (ع) غیر از یسوع مصلوب است، و یسوع سرکرده نصاری یکنفر خاخام یهودی بود که

گورش هم اکنون در اورشلیم زیارتگاه نصاری است.

در طی قرون، توجه به مقبره و آرامگاه وسعت گرفت و در ایران شهر قم مرقد حضرت معصومه و مشهد مدفن حضرت رضا (ع) به صورت دو قبرستان بسیار مهم درآمد، و عده‌ای به خرید و فروش زمینهای مجاور حرم پرداختند، و قیمت این قبیل اماکن به سرعت بالا رفت تا جایی که عده‌ای از این راه گذران و امرار معاش می کردند.<sup>۱</sup>

## مرگ نظام الملک

قتل نظام الملک را بعضی منسوب به تاج الملک رقیب او می‌شمارند ولی اکثر محققان با توجه به سوابق عناد و دشمنی که بین خواجه و حسن صباح وجود داشت قتل وی را کار یکی از فدائیان فرقه اسماعیلیه می‌دانند، و گروهی ملکشاه را مسبب این قتل می‌شمرند. براون می‌نویسد: «... اکثریت عظیم کسانی که طی سی سال گردن به فرمان وی نهاده و از عقل و کیاست او برخوردار شده بودند، در مراسم سوگواری وی شرکت نمودند و تأثرات عمیق خود را ابراز داشتند. هر چند شعرای مشرق زمین بندرت وزیر معزول را ستایش می‌کنند، بنابر قول ابن اثیر (جلد دهم ص ۷۱) قصاید بسیاری در رثاء وی ساخته شد...»<sup>۲</sup> گروهی می‌گویند هنگامی که خواجه در بستر مرگ آرمیده بود این قطعه را نوشت و برای ملکشاه فرستاد:

سی سال به اقبال توای شاه جوانبخت	زنگ ستم از چهره آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت	پیش ملک العرض به توقع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نودوشش	در حد نهاوند ز یک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه به فرزند	او را به خدا و به خداوند سپردم
حکیم نظامی گنجوی در مخزن الاسرار از ناپایداری جهان یاد می‌کند و به جهانخواران و دنیاپرستان سخنان عبرت آموز می‌گوید:	

... گر به فلک برشود از زر و زور	گور بود بهره بهرام گور
شاد بر آنم که درین دیرتنگ	شادی و غم هر دو ندارد درنگ
هر دم ازین باغ بری می‌رسد	تازه تر از تازه تری می‌رسد

۱. زندگی مسلمانان در قرون وسطی، پیشین، ص ۷۱-۶۳.

۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۲ از فردوسی تا سعدی تألیف ادوارد براون، ترجمه علی پاشا صالح، ص ۳۶۲.

گر به سخن کار میسر شدی  
گنبد گردنده ز روی قیاس  
در جای دیگر نظامی در تئید این معنی گوید:

از پنجه مرگ جان کسی برد  
او رفت و نرفته کس نماند  
اونیز گذشت ازین گذرگاه  
مجنون ز جهان چورخت بر بست  
از مرگ چرا بود هر اسام؟  
این مرگ نه، باغ و بوستانست  
کو پیش ز مرگ خویشتن مرد  
وامی که جهان دهد ستاند  
و آن کیست که نگذرد برین راه؟  
از سرزنش جهانیان رست  
کان راه به توست می شناسم  
کوره برای دوستانست

\*\*\*

هیچ دانی که وقت زادن تو  
آن چنان زی که بعد مردن تو  
همه خندان بُدند و تو گریان  
همه گریان شوند و تو خندان

### پیش بینی عمر خیام

نظامی عروضی در چهار مقاله می نویسد: «... در سرای امیر ابوسعده، خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم، در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت: گور من در موضعی باشد که هر بهاری باد شمال بر من گل افشان می کند»... دانستم که چون او بی گراف نگوید. چون در ۵۳۰ هجری نیشابور رسیدم چهار سال بود تا آن بزرگ، روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده، و او را بر من حق استادی بود. آدینه ای به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او به من نماید... در پانین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرو و زردآلوسر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم... او را هیچ جا نظیری نمی دیدم...».

## اعتراض خواجه عبدالله انصاری به آزمندان:

«... همه جهد کردند و کوشیدند و در آتش حرص و هوس جوشیدند و کلاه از جواهر پوشیدند، حیلها نمودند و نقدها ربودند، عاقبت مردند و حسرتها بردند، دینارها انباشتند و تخم محبت دنیا در زمین دل کاشتند و آخر رفتند و بگذاشتند... رخساره ما را خاک خورده، گل روی ما پژمرده، زبان ما فرو بسته، و دهان ما درهم شکسته... ما در خاک تیره و شما در خواب غفلت ان فی ذلك لعبرة لا ولی الا لایاب...».

در سال ۵۵۱ هجری اتسز، مخدوم و ممدوح و طواط، شاعر نامدار عهد خوارزمشاهیان، دیده از جهان فرو بست، شاعر در حالیکه جنازه ولی نعمت خود را نظاره می کرد با تأسف بسیار چنین گفت:

شاهها فلک از سیاست می لرزید  
صاحب نظری کجاست تا در نگرید

پیش توبه طوع بندگی می ورزید  
تا آن همه سلطنت بدین می ارزید؟

(به نقل از جهانگشای جوینی)

در اشعار زیر که منسوب به سلطان سنجر است قدرت سلاطین و امرا مورد تحقیر قرار گرفته است:

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای  
گاهی به عزوبه دولت همی نشستم شاد  
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم  
اگر دو کله پوسیده برکشی زدو گور  
هزار قلعه گشادم به یک اشارت دست  
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد

جهان مسخر من شد چوتن مسخرای  
گاهی ز حرص همی رفتی ز جای بجای  
کنون برابر بینم همی امیرو گدای  
سرامیر که داند ز کله کزای<sup>۲</sup>  
بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای  
بقایبقای خدای ست و ملک ملک خدای

اکنون شمه ای از آراء و نظریات شعرای نامدار ایرانی را در پیرامون مرگ نقل می کنیم:

روز مرگ به نظر رود کی:

۱. از رسائل خواجه عبدالله انصاری، با تصحیح و مقدمه آقای سلطان حسین تابنده گنابادی، مصتحح وحید دستگردی، چاپ ارمغان، ص ۸۰ به بعد.  
حجیم سرتراش، غلام.

نه به آخر بمرد باید باز؟  
خواهی اندر امان به نعمت و ناز  
خواهی از ری بگیری تا به تراز  
خواب را حکم نی مگر به مجاز  
شناسی ز یکد گرشان باز

\* \* \*

دل نهادن همیشگی نه رواست  
گرچه اکنونت خواب بردی باست  
که به گور اندرون شدن تنهاست  
بدل آنکه گیسویت پیراست  
گرچه دینار یا درمش بهاست  
سرد گردد دلش نه نابیناست

\* \* \*

مرگ را سر همی فرو کردند  
روز آخر یکی کفن بردند

\* \* \*

آبی جهان چونین تا گردون گردان شد

منسوب به رود کی

فردوسی ضمن بیان داستان طهمورث دیوبند و داستانهای دیگر مکرر از مرگ و بی ثباتی روزگار شکایت می کند و با بیانی حکمت آمیز مردم را از آزمندی و تجاوز، بر حذر می دارد:

ز رنج تن آید برفتن نیاز  
به جز باد چیزی نداری به مشت  
نه تن ماندت بر یکی سان نه هوش  
بگونی به بانگ بلند ای خدای

زندگانی چه کوتاه و چه دراز  
خواهی اندر عنا<sup>۱</sup> و شدت زی  
خواهی اندک تر از جهان بپذیر  
این همه باد و بود تو خواست  
این همه روز مرگ یکسانند

به سرای سپنج مهمان را  
زیر خاک اندروننت باید خفت  
با کسان بودندت چه سود کند  
یار تو زیر خاک مور و مگس  
آنکه زلفین و گیسویت پیراست  
چون ترا دید زرد گونه شده

مہتران جهان همه مردند  
از هزاران هزار نعمت و جاه

مردہ نشود زندہ زندہ بستودن شد

اگر خود بمانی به گیتی دراز  
بدانگه که خم گیردت یال و پشت  
گرانی در آید تو را درد و گوش  
نبینی به چشم و نبویی به پای

مرا پیش خود بر، بزودی نه دیر  
 همچنین در رزم سهراب و رستم استاد طوس از مرگ محتوم آدمی سخن گفته و  
 آنرا داروی آزمندی و هوا و هوسهای نامحدود بشر شمرده است:

دگرها شنیدستی این هم شنو	کنون رزم سهراب و رستم شنو
دل نازک از رستم آید به خشم	یکی دانستانت پر آب چشم
به خاک افکند نارسیده ترنج	اگر تند بادی برآید زکنج
هنرمند گویش اربی هنر	ستمکاره خوانمش اردادگر
زداد اینهمه بانگ و فریاد چیست	اگر مرگ داد است بیداد چیست
بدین پرده اندر ترا راه نیست	از این راز جان تو آگاه نیست
به کس وانشد این در آرز باز	همه تا در آرز رفتن فرار
چو آرام گیری به دیگر سرای	به رفتن مگر بهتر آیدت جای
ندارد زبرنا و فرتوت باک	... دم مرگ چون آتش هولناک
بر اسب قضا گر کشد مرگ تنگ	درین جای رفتن نه جای درنگ
چوداد آمدت بانگ و فریاد چیست؟	چنان دان که داداست، بیداد نیست

o o o

یکی دان چو در دین نخواستی خلل	جوانی و پیری به نزد اجل
-------------------------------	-------------------------

o o o

اگر دیوبا جانت انباز نیست	برین کار یزدان ترا راز نیست
---------------------------	-----------------------------

o o o

امید از جهانش ببايد برید	کسی را که سالتش به دوسی رسید
--------------------------	------------------------------

o o o

مده می، که از سال، شد مرد، مست	چو آمد به نزدیک سر تیغ شصت
--------------------------------	----------------------------

o o o

پیامیست از مرگ موی سفید	به بودن چه داری تو چندان امید
-------------------------	-------------------------------

o o o

چومی بدروی پروریدن چه سود	جهانا چه خواهی ز پروردگان
---------------------------	---------------------------

سپارش ناگه به خاک نژند	یکی را بر آری به چرخ بلند
------------------------	---------------------------

\* \* \*

چوپرورده خویش را بشکری

جهانا ندانم چرا پروری

\* \* \*

که خود پرورانی و خود بشکری

جهانا چه بدمهر و بد گوهری

\* \* \*

نماید سرانجام و آغاز خویش  
 برش پر زخون سواران بود  
 پر از خوبرخ چاک پیراهتش  
 کجا آن بزرگان و فرخ مهان  
 همان رنج بردار خوانندگان  
 سخن گفتن خوب و آوای نرم  
 خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت  
 به از زنده، دشمن بر او شاد کام  
 وگر چند پوینده باشی برنج  
 جز از تخم نیکی نبایدت کشت

زمین گر گشاده کند راز خویش  
 کنارش پر از تاجداران بود  
 پر از مرد دانا بود دامنش  
 کجا آن سرو تاج شاهنشهان  
 کجا آن حکیمان و دانندگان  
 کجا آن بتان پر از ناز و شرم  
 ... همه خاک دارند بالین و خشت  
 چنین گفت موبد که مردن بنام  
 اگر تخت یابی وگر تاج و گنج  
 سرانجام جای تو خاکست و خشت

\* \* \*

سوی گور و تابوت توننگرد  
 نشست تو جز تنگ تابوت نیست  
 خورد رنج تو، تا سزاوار کس  
 سرپشه و مور تا پیل و گرگ  
 بر او بگذرد پروپیکان، مرگ  
 چه پروردگان؟ داغ دل بُردگان  
 تو گویی که هرگز ز مادر نژاد  
 دریغ آن همه فرّ و زیب و منش  
 گراییدن تیغ و کویال او  
 گهی شاد دارد گهی مستمند  
 گهی مرگ و تابوت و خاک سیاه

تورنجی و آسان دگر کس خورد  
 روانت گر از آفرتوت نیست  
 تورا تنگ تابوت بهراست و بس  
 رهانیست از چنگ و منقار مرگ  
 ... چه افسرنهی برسرت بر، چه ترک  
 جهانا چه خواهی ز پروردگان  
 برون رفت زین خاکدان همچو باد  
 دریغ آن همه دین و داد و دهش  
 ... دریغ آن بر و باز و ویال او  
 ... چنین است آیین چرخ بلند  
 گهی تاج و تخت و نگین و کلاه

از و گاه شادی و گاهم غم است  
 الا ای جهان دار گردن فراز  
 مشوبر جهان جهان شیفته  
 جهان با کسی پایداری نکرد

استاد طوس نیز در شمار کسانی است که زندگی را برای «کار کردن» و «ثمر بخشیدن» می خواهد و مطلقاً با تنبلی و تن آسانی موافق نیست:

همی خواهم از کردگار بلند  
 که این نامه برنام شاه جهان  
 وز آن پس تن بی هنر خاک راست

\*\*\*

چنان کامدی رفت خواهی تهی

به مرگ بدان شادمانی رواست

چو مردن تو مردن یکبارگی است

خونی و نجاستی و مشتی رگ و پوست

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

شوتا قیامت آید زاری کن

مردم بیقدر را زنده شمار (از قابوسنامه)

### لیاس عزا

به طوریکه از کتاب ویس و رامین برمی آید در دوران قبل از اسلام لباس عزا به رنگ کبود بوده ولی پس از اسلام در سوگواری گاه لباس سفید و زمانی لباس سیاه یا نیلی معمول شده است.



کبود است این سزای سوگواران  
دورنگست این سزاوار دبیران

که زردست این نابکاران  
سفید است این سزای گنده پیران

\*\*\*

رخانش لعل همچون لاله زاران

کبودش جامه همچون سوگواران

\*\*\*

نیاید با تودر خاکت نه فغفوری، نه خاقانی  
سنائی

تومانی و بدو نیکت، چوزین عالم برون رفتی

فتاده در یکی کنجی دو پاره استخوان بینی  
خاقانی

سرتابوت شاهان را اگر در گور بگشایند

... چون خورازمشاه فرمان یافت (یعنی درگذشت) ممکن نشد تابوت و جز آن

ساختن... بیهقی.

که فرزند زانی و فرزند خواری  
ناصر خسرو

جهانان دورویی اگر راست خواهی

ندیده‌ام که فروشند بخت در بازار  
من ابلهانه گریزم در آگینه حصار  
که روزگار طیب است و عافیت بیمار  
عرفی

جهان بگشتم و دردا، به هیچ شهر و دیار  
زمنجنیق فلک سنگ فتنه می بارد  
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن

سفر مرگ خویش را سازند  
دم زدن گام و روز و شب فرسنگ  
همه در کشتی اند و ساحل مرگ

زادگان چون رحم بپردازند  
سوی مرگ است خلق را آهنگ  
جان پذیران چه بینوا چه به برگ

سنائی

سرایبی پر آشوب و دردسراست  
سمومش هوای دل و غول آز  
ستاند همان باز با جان بهم  
بر آنکس که نادان و بیدین، بهشت  
زبندش خلاصی هم آزادی است

جهان خانه دیوبد پیکر است  
بیابانش لهواست و رنگش نیاز  
دهنده است و هرچ آن دهد بیش و کم  
بدانندگان، همچوزندان زشت  
از آن بهره برداشتن شادی است

اولش مهد و آخرش تابوت در میان جستجوی خرقه و قوت

اوحدی  
سعید طائی چون هراکلیت فیلسوف یونانی با نظری فلسفی و عرفانی کلیه افراد بشر را مخاطب قرار می دهد و بر آنست که نه تنها آدمیان بلکه کلیه مظاهر طبیعت و خود جهانی که ما در آن زندگی می کنیم محکوم به فناست و چون جهان و جهانیان محکوم به زوال و مرگند غم خوردن کاری عبث و بیهوده است:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند هر چه تو می بینی آن چنان بنماند  
هیچ گل و لاله ای ز انجم رخشان بر چمن سبز آسمان بنماند  
... نیم چو از کائنات حسی و عقلی در همه بازار کن فکان بنماند  
نظامی از مشکلات و عوارض و آثار پیری سخن می گوید:

در این چمن که ز پیری خمیده شد کمرم زشاخهای بقا بعد از این چه بهره برم  
نه سایه است ز نخلم، نه میوه ای کس را که تند باد حوادث بریخت برگ و برم  
سپهر با قد خم گشته می گتند لحدم به پای موی ز کافور می دهد خبرم  
دورشته پر ز گهر بود در دهن ما را جفای چرخ گست و بریخت آن گهرم  
رسید روز به آخر چو جغد می خواهم کزین خرابه به معموره فنا بپریم  
دوتا شدم که نیالایدم به خون دامن که خون فشان شده چشم از تراوش جگرم  
نشت برف گران بر سرم زموی سپید ز پست گشتن بام وجود در خطم...

\*\*\*

تزیبید مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید  
سعدی  
جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یار از من گریزد چون شوم پیر  
جوایش داد پیر نغز گفتار که در پیری تو خود بگریزی از یار

\*\*\*

چون بوق زدن باشد درگاه هزیمت پیری که جوانی کند اندر گه پیری  
چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازای و ظرافت به جوانان بگذار  
سعدی

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو  
 رندی و هوساکی در عهد شباب اولی  
 حافظ

ناصر خسرو سیر زندگی را چنین توصیف می کند:

حسن و بوی و رنگ بود اعراض من  
 شیر غران بودم اکنون روبهم  
 لاله ای بودم بدینسان خوب رنگ  
 آن سیه مغفر که بر سر داشتم  
 گر شدم غره به دنیا لاجرم  
 در سال ۵۲۴ که ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت، عمیق بخارایی

مرثیه ای سرود و به وسیله فرزند خود حمید به مرو فرستاد، این دو بیت از آن مرثیه است:  
 هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان  
 هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد زابر  
 فیضی دکنی در مرگ فرزند خود گوید:

ای روشنی دیده روشن چگونه ای  
 ماتم سراسر خانه من در فراق تو  
 با خاک و خس که بسترو بالین خواب تست  
 حافظ شیرازی نیز در مرگ فرزند خود می گوید:

باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد  
 ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد  
 که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد  
 که امید کرمم همره این محمل کرد  
 چرخ فیروزه طرب خانه از این که هگل کرد  
 در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد  
 چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد  
 بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد  
 طوطی را به خیال شکری دل خوش بود  
 قرة العین من آن میوه دل یادش باد  
 ساروان بار من افتاد خدا را مددی  
 روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار  
 آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ  
 نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ

سعدی نیز مرثیه ای درباره سعد بن ابی بکر زندگی گفته که شایان نقل است:

پس از مرگ جوانان گل مماناد  
 کس اندر زندگانی قیمت دوست  
 پس از گل در چمن بلبل نخواناد  
 نداند کس چنین قیمت نداناد

به حسرت در زمین رفت آن گل نو  
صبا بر استخوانش گل دماناد  
به تلخی رفت از دنیای شیرین  
زلال لطف در حلقش چکاناد  
حافظ در جای دیگر در مرگ فرزند خود گوید:

دل‌دیدمی که آن فرزانه فرزند  
چه دید اندر خم این طاق رنگین  
به جای لوح سیمین در کنارش  
فلک بر سر نهادش لوح سنگین  
نظامی گنجوی مرگ را چون واقعیتی غیر قابل اجتناب می نگرد و از زبان اسکندر

می گوید:

زمادر برهنه رسیدم فراز  
برهنه به خاکم سپارید باز  
سبکبار زادم گران چون شوم  
چنان کامدم به که بیرون شوم

\*\*\*

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست  
چه افزود بر کوه و از وی چه کاست  
من آن مرغم و مملکت کوه من  
چو رفتم جهان را چه اندوه من  
در جای دیگر پس از مرگ، از دوستان خود می خواهد:

در این ره چو من خوابیده بسی است  
بیارد کسی یاد، کانجا کسی است  
به یاد آور ای تازه کبک دری  
که چون بر سر خاک من بگذری  
گیا بینی از خاکم انگیخته  
سر ساده بالین فروریخته  
همه خاک فرش مرا برده باد  
نکرده زمن هیچ هم عهد یاد  
نهی دست بر شیشه خاک من  
فشانی تو بر من سرشکی زدور  
درودم رسانی، رسانم درود  
مرا زنده پندار چون خویشتن  
مدان خالی از هم‌نشینی مرا

جلال‌الدین محمد بلخی در پیرامون مرگ خود گوید:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد  
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد  
برای من مگری و مگودریغ دریغ  
به دوغ! دیودر افستی دریغ آن باشد

جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق  
 مرا بگور سپاری مگو وداع وداع  
 سخن حکمت آمیز سعدی در پیرامون مرگ آلب ارسلان:  
 چو الب ارسلان جان به جان بخش داد  
 به تربت سپردندش از تاج‌گناه  
 چنین گفت دیوانه‌ای هوشیار  
 زهی ملک و دوران سر در نشیب  
 چنین است گردیدن روزگار  
 منه بر جهان دل که بیگانه‌ایست  
 نه لایق بود عیش با دلبری  
 نکوئی کن امسال چون ده تراست



چند باشی به این و آن نگران  
 واعظت مرگ همنشینان بس  
 پدرت مرده با خبر نشدی  
 داغ فرزند و هجر همسالان  
 این دل و جان آهنین که تراست  
 عاقل آن باشد که عبرت گیرد از  
 دلم‌بپردی جان هم‌بیر که مرگ به است  
 نشیدی حدیث خواجه بلخ  
 مرگ چون موم، نرم خواهد کرد

مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد  
 که گور پرده جمعیت جنان باشد  
 پسر تاج شاهی پسر برنهاد  
 نه جای نشستن بد آماجگاه  
 چو دیدش پسر روز دیگر سوار  
 پدر رفت و پای پسر در رکیب  
 سبک سیر و بد عهد و ناپایدار  
 چو مطرب که هر روز در خانه‌ایست  
 که هر بامدادش بود شوهری  
 که سال دگر دیگری ده‌خداست

پند گیر از گذشتن دگران  
 اوستادت فراق اینان بس  
 مادرت رفت و دیده‌ور نشدی  
 همه دیدی نمی شوی نالان  
 نتوان کرد جز به آتش راست  
 اوحدی  
 مرگ یاران و بلای محترز  
 مولوی  
 ز زندگانی اندر شماتت دشمن  
 فرخی  
 مرگ بهتر که زندگانی تلخ  
 سعدی  
 تن ما گرزسنگ و سندان است  
 ادیب صابر

سکندر که بر عالمی دست داشت  
میسر نبودش کزو عالمی  
در آن دم که می رفت و عالم گذاشت  
ستانند و مهلت دهندش دمی  
بوستان سعدی

می گویند وحشی بافقی هنگام مرگ غزلی گفت که شاه بیت آن این است:  
می در قبح کنید حریفان و گل ببر  
مولوی مردم را در دوران حیات به صلح و آشتی می خواند:

چرا مرده پرست و خصم جانیم  
کریمان جان فدای دوست کردند  
که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم  
غرضها را چرا از دل نرانیم  
سگی بگذار، ما هم مردمانیم  
چرا مرده پرست و خصم جانیم  
غرضها را چرا از دل نرانیم  
همه عمر از غمت در امتحانیم  
که در تسلیم ما چون مردگانیم

نظرات و عقاید گوناگون در پیرامون مرگ:

بیهقی از قول حسنک وزیر گوید: «جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگست (ص ۳۵۶).»

باز در تاریخ بیهقی می خوانیم: «من رفتم، روز جزع نیست و نباید گریست آخر کار آدمی مرگست (ص ۳۵۶).»

چه در بزم مردن چه در کارزار  
چو خواهد بُدن مرگ فرجام کار  
«اسدی»

کان را بجز از علم دین دوا نیست  
ترسیدن مردم ز مرگ در دیست  
«ناصر خسرو»

آراسته کارها بهم برزده ای  
ای مرگ هر آنجا که رقم برزده ای  
«قصص الانبیاء ص ۲۳۰»

چوتیز کرد بر او مرگ چنگ و دندان را  
بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش  
«ناصر خسرو»

مرگ به دان که نیاز به همسران — «قابوسنامه»

از مرگ بتر صحبت نااهل بود — «خواجه عبدالله انصاری»

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ  
اوز من دلقی رباید رنگ رنگ

«سنائی»

مرگ همسایه واعظ توبس است

«سنائی»

چو آن کسی که به آب حیات شد مشتاق

«خاقانی»

خوابی است حیات و مرگ تعبیر

خاقانی

که پیش از مرگ یک نوبت بمیریم

نظامی

مرگ آن خو، خواهد و مرگ فساد

مولوی

که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

سعدی

که چون جشنی بود، مرگ به انبوه

ویس و رامین

که مرگ به انبوه را جشن خواند

نظامی

ما از دو بیت بالا این است که مرگ پیران کهن سال جشن است: مرگ به انبوه

جشن است (امثال و حکم).

به بیچارگی دل نهادم به مرگ

«فردوسی»

غم روز مرگ اندر آید به دل

«فردوسی»

مرگ اگر مرد است گونزد من آی  
من از او عمری ستانم جاودان

مجلس وعظ رفتنت هوس است

زبی نوانی، مشتاق آتش مرگم

خوانی است جهان زهر لقمه

همان به کاین نصیحت یاد بگیریم

نفرین مادران را جدی مگیرید:

مادر ار گوید ترا مرگ توباد

مرا به مرگ عدو جای شادمانی نیست

شوم خود را بیندازم از آن کوه

سخنگو سخن سخت پاکیزه راند

من ایدر همه کار کردم به برگ

چو سال جوان برکشد بر چهل